

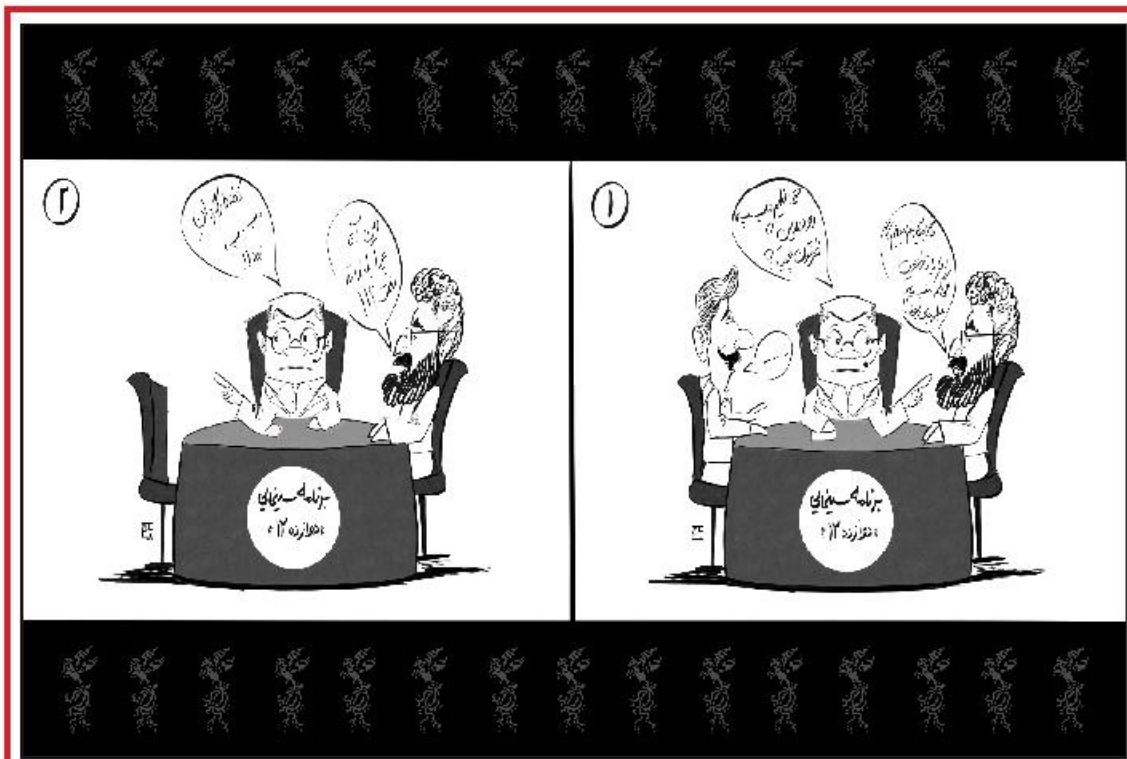
شیرین قلم

هزار و ۵۰۰ آفرین!

بافر یاد دوستم از خواب پریدم. کسی توی سالن پذیرایی پر دیس سینمایی ملت نبود. «کجایی تو؟ چرا گوشیت رو جواب نمی دی؟ آبروی من رو بردی! اومدی جشنواره کار کنی یا چرت بزنی؟...» لب ورچیدم، سری تکان دادم و در پاسخ دوستم گفتم: «امان بده رفیق! سؤال می کنی، خوب جوابشم بشنو...» پرید میان حرفم: «مگه جوابی هم داری؟» پاسخیم کوتاه بود: «بلاه، بلاه که دارم.» دست کم با هزار و ۵۰۰ نفر گفتم و گو کردم. «چی؟! هزار و ۵۰۰ نفر؟!» و با نگاهی عاقل اندر سفیه ادامه داد: «چی می یافی برای خودت تو؟ سر جمع امسال ۵۰۰ نفر هم تو جشنواره شرکت نکردن مردمومن! هزار و ۵۰۰ نفر واز کجا آوردی؟!» شلغهایم را با انداختم یعنی که نمی دادم وافر ودم: «خب حتی با یک عده از آدمایی که با مملکت سعی کرده بودن صورتشون رو بپوشونن هم گفتم و گو کردم. پیش خودمون بمونه خیلی هلشون اولش گفتن ما جشنواره رو تحریم کردیم حرف نمی زنی ولی بعدش نمی دونم چی شد که حرف زدن، البته اون نگاههای عاقل اندر سفیهشون رو هیچ وقت فراموش نمی کنم. حرفم را با دندان فرجه ای برید: «ببینم! تو با کیارفتی گفتم و گو کردی؟» گفتم: «مگه نگفته بودی باهر کی تو سالن سینماست حرف بزنی. بفر ما! حتی با تیر وهای خدمت خدمات مستقر در طبقات هم گفتم و گو کردم. با اون دوستلی هم که با این کار تا غذایی نیم همینطور...»

کمرم زیر بار نگاههای سنگین دوستم داشت خم می شد، گفتم: «به جان توفقط یه عده ای اصلا فارسی بلد نبودن؛ البته به جان خودم تو سؤال کردن مشکل نداشتم!... ولی جوابا رو اصلا متوجه نمی شدم؛ اما... اما بیین صحبت هاشون رو ضبط کردم، بده به مترجم ببینه اگه فحشی چیزی دادن برم جلشون رو بگیرم!». خلاصه آنچنان توی شرایط حساس اکتونی قرار گرفته بودم که نتوانستم فشار نگاه متعجب توامان با عصبانیت دوست بزرگوارم را که در پس آن عاقل اندر سفیه موج می زد، تحمل کنم و خود رابه بهانه تماشای فیلم بلیت نوشتن نقدش از جلوی چشمان دبیر تحریریه محو کردم.

خدا بخیر کند نگارش نقد فیلم های دیده و ندیده را.



گزارش تصویری روز دوم جشنواره



تهران، خیابان ولیعصر (عج)
بldار مرداماد، کوچه دقینه
www.cio-museums.org

موزه گوهر و آرایه های تاریخی
Antique Gems and Jewelry Museum

